

تکنیک روایت یا روایت تکنیکی؟

مروری بر مجموعه داستان:
زمین روی دوش بابای من بود

مهدی ابراهیمی لامع

نام کتاب: زمین روی دوش بابای من بود
نویسنده: عباس قدیر محسنی
تصویرگر: نوشین صفا خو
ناشر: به تشریح
شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه
بها: ۱۰۰۰ تومان



مجموعه‌ی خوش نام «زمین روی دوش بابای من بود» شامل هشت داستان کوتاه است که با دارا بودن ژانرهای مختلف (رئال، شگفت، فرا داستان و سوررئال)، تلاش نویسنده را در بهره‌گیری از امکانات متفاوت و مختلف روایی در خلق یک اثر ادبی نشان می‌دهد. در ابتدا مختصری درباره‌ی هر کدام از داستان‌ها می‌نویسم تا بعد نگاه کلی‌تری به این مجموعه بیندازم.

اولین داستان این مجموعه «شخصیت اصلی» نام دارد. داستان پسری به نام مصطفی که شغل پدرش، شخصیت اصلی داستان‌های یک نویسنده است. راوی داستان (من راوی یا اول شخص) دوست مصطفی است که کنجکاو است از شغل پدر مصطفی سر در بیاورد و بالاخره در آخر داستان نیز با او دیدار می‌کند. از ابتدا سیر روایی داستان به صورت طبیعی پیش می‌رود، اما در انتهای داستان، شیوه‌ی روایت به سمتی جهت‌گیری می‌کند که بیشتر خواست نویسنده است تا سیر طبیعی داستان.

«بابای مصطفی مرد. می‌گفت پدرش توی یکی از داستان‌های همان نویسنده شهید شده است. می‌گفت نویسنده‌ی داستان‌های پدرش، دنبال یک شخصیت اصلی برای داستان‌هایش می‌گردد و دیگر لازم نبود چیزی بگوید.»

ژانر این داستان تا پیش از پاراگراف آخر واقع‌گرا (رئال) است، اما در پاراگراف بالا که آخرین پاراگراف داستان نیز هست، به یکباره راوی، جهان واقعی داستان را رها می‌کند و سمت و سوی روایت را به سمت فرا داستان می‌کشاند. این ژانر داستانی «فرا داستان» در داستان‌های دیگری از این مجموعه نیز به چشم می‌خورد.

«بالی برای پریدن» داستان نوجوانی به نام عیسی است که پشتش دو بال دارد و منتظر است تا بال‌هاش بزرگ شوند و روزی به آسمان پر بکشد. اگر ژانر این داستان را شگفت‌بنامیم، باید در پس این جهان شگفت، به دنبال حقیقت یا پیامی استعاری باشیم که هدف اصلی داستان است. این داستان نیز همانند داستان قبلی در انتها با پایانی جهت‌گیرانه از سوی راوی (اگر نخواهیم بگوییم دخالت نویسنده) از چهار چوب جهان شگفت خود تخطی می‌کند:

«بعد از آن من دیگر عیسی را ندیدم. عیسی دیگر به مدرسه نیامد. شاید هم پریده و رفته بود. مثل همان پرنده ای که آن روز توی آسمان دو تایی دنبالش می‌گشتیم.»

اگر بپذیریم که هر ژانری چهار چوب خاص خودش را دارد، جهان داستان شگفت نیز باید دارای چهار چوب خاص خود باشد. تخطی از این چهارچوب در سطح اول این داستان، یعنی جایی که رویه‌ی ابتدایی داستان باید پاسخ‌گوی معنای اولیه‌ی خود باشد صورت گرفته است. به دیگر گفتار رویه‌ی ابتدایی داستان با همان خوانش اول باید دارای جهانی باورپذیر در چهار چوب ژانر خود باشد. چیزی که در این داستان اتفاق افتاده، آوردن پیام استعاری پنهان در متن به رویه‌ی ابتدایی یا سطح اول داستان است بدون آن که سیر طبیعی داستان جوابگوی این دخالت نویسنده باشد. در انتها نیز بدون پاسخ دادن به این چرایی استعاری، خواننده با این ابهام روبه‌رو می‌شود که: عیسی چرا می‌خواست به آسمان برود؟

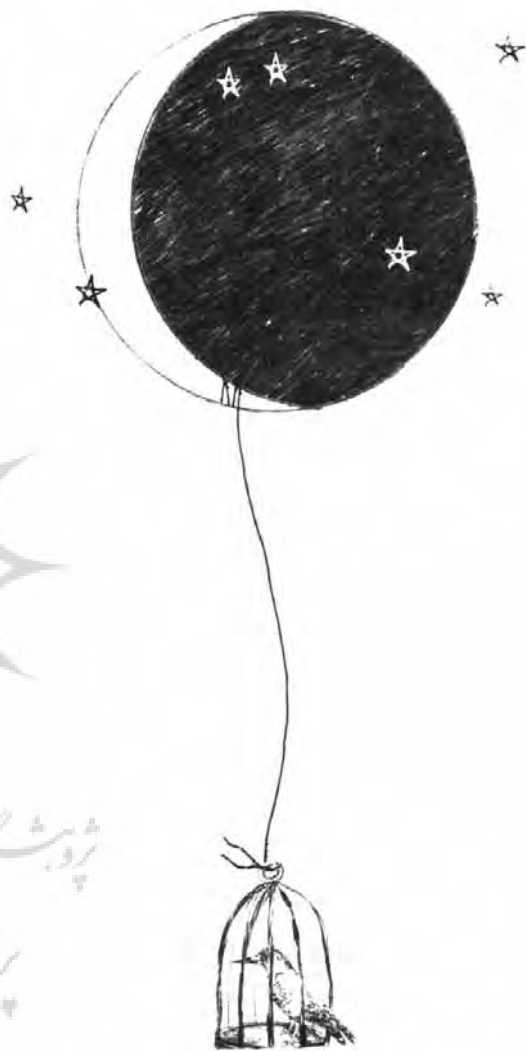
«آنجا که قصه‌ها تمام می‌شوند» سومین داستان از این مجموعه است. داستان نویسنده‌ای که از نوشتن خسته شده و قلم را در اختیار شخصیت اصلی داستان خود «کرم خاکی» قرار می‌دهد تا داستان را ادامه بدهد. همان طور که از قصه پیداست، ژانر این داستان فرا داستان بوده و در حین روایت، خواننده به زندگی‌نامه‌ی شخصیت اصلی که نوجوانی معلول و فقیر است (همان کرم خاکی) آگاه می‌شود. نوجوانی که پدرش او را کتک می‌زند بی‌اجازه‌ی خدا او را می‌فروشد و بهش می‌گوید کرم خاکی. جالب این که در ادامه‌ی داستان مسئله‌ای مطرح می‌شود که شبیه به این جمله‌ی معروف است: «بودن یا نبودن، مسئله اینست؟». نوجوان از پس دردهای خانمان براندازی که در زندگی خود دارد، از نویسنده‌ی داستان می‌خواهد که او را بکشد و از بین ببرد تا دردهایش پایان بگیرند. نویسنده هم در پایان با آوردن پاراگراف:

«می‌پریم. دوباره می‌روم روی پل. توی دست‌های فرشته هستم. خدا به ما نگاه می‌کند. لبخند می‌زند. فرشته بال می‌زند. می‌پریم مامان منتظر است.»

شخصیت اصلی (کرم خاکی) را ظاهراً می‌کشد تا به مادرش برسد. پیش از هر چیز دیگر این داستان با مشکلی به نام سختی خوانش مواجه است. استفاده‌ی افراطی از نوع روایت‌های تو در تو و فلاش‌بک‌های بین داستان، استفاده از ژانر فرا داستان، بزرگ و سنگین بودن مسئله‌ای که داستان به دوش می‌کشد، فاصله گرفتن از زبان داستان نوجوانانه و ترکیب همه‌ی موارد ذکر شده با هم، منجر به سخت‌خوان شدن داستان شده است.

«سیندرلا جان سلام» قصه‌ی دل‌باختن پسری (با چوب‌هایی زیر بغل) است که با خواندن کتاب عاشق سیندرلا می‌شود و از پی او می‌رود تا انتهای داستان... داستان دارای قصه‌ای منسجم و گیراست. اگر پاره‌های میانی داستان که به طور مستقیم خواننده را خطاب قرار می‌دهند نبودند، نه تنها خللی در داستان به‌وجود نمی‌آمد، بلکه داستان موجزتر و تأثیرگذارتر هم می‌شد. اما انگار نویسنده در این داستان هم قصد داشته عنصر «نویسنده بودن» را در داستان وارد کند و کارکردی هم سوی بقیه‌ی داستان‌های این مجموعه برایش پی‌ریزی کند؛ کارکردی که در بیشتر موارد به دلیل تکرار کسالت بار شده است.

داستان «یوسفی که در چاه بود» برداشت آزادی است از قصه‌ی حضرت یوسف و زلیخا که نویسنده کوشیده از منظری دیگر، شخصیت‌های داستانی را با تغییر کارکرد، وارد جهان تازه‌ی داستان بکند. راوی داستان انگار خدای بالای سر یوسف است که فرمان می‌دهد و یوسف باید در ته چاه تنها فرمانبردار باشد و اجرا کند. یوسف، زلیخا، چاه و گرگ‌ها، همان عناصر



موجود در داستان اصلی یوسف و زلیخا هستند و پلنگ، که می‌تواند نماد خیلی چیزها باشد (از جمله فرشته‌ی نگهبان، مهربانی خدا و وسیله‌ای برای رسیدن به زلیخا و...) به این داستان اضافه شده‌اند. جهان داستان مانند چند داستان دیگر این مجموعه بین شگفت و سوررئال است، اما کما بیش قصه روشن و آشکار است.

«فرشته یا جادوگر» داستان فرشته‌ای است که می‌میرد و بعد از مردنش می‌فهمد که به جادوگری پیر تبدیل شده است. این فرشته یا جادوگر به همراه بقیه‌ی شخصیت‌های معروف داستانی وارد جنگل می‌شوند تا قصه‌های ناتمام را کامل کنند. در پایان شخصیت اصلی نه فرشته است و نه جادوگر؛ بلکه خودِ خودش است، یعنی قصه! ژانر داستان شگفت، اما آمیخته با حال و هوای سوررئال است!

«زمین روی دوش بابای من بود» زندگی نوجوانی است که پدرش زمین را روی دوش خود می‌گذارد و از آن جا که دارایی چندانی ندارد، مجبور می‌شود او را به جادوگری بفروشد که مثل همه‌ی جادوگرها با سپیدی‌ها در جنگ است. عنصر قصه در این داستان بسیار سیال و شناور است و در انتها نیز همچون شخصیت اصلی داستان مجهول و سر به مهر می‌ماند. مشکل چندگانگی ژانری در این داستان نیز قابل مشاهده است. فضا و جهان داستان درست مانند داستان قبلی چیزی بین سوررئال و شگفت است. همچنین اشاره‌ای به شکل‌گیری یک قصه‌ی جدید در متن وجود دارد که در راستای فرا داستان‌های دیگر است یعنی: شکل‌گیری قصه‌ای نو.

«من فقط ۱۶ کیلو بودم» با دارا بودن قصه‌ای جذاب و منسجم، به دور از شیوه‌های

تکنیکی زاید، با راوی دوم شخص روایت می‌شود و به نظر نویسنده‌ی این نوشتار، بهترین داستان این مجموعه است. پسری در خیابان، دختری هم سن و سال خودش را می‌بیند و کنجکاو می‌شود تا درباره‌ی او بیشتر بداند. درس و مشق و پول تو جیبی‌اش را رها می‌کند و می‌رود تا از پشت درختی، دختر را زیر نظر بگیرد... پایان بندی باز و مدرن (۱۶ کیلویی بچه‌ها) داستان را دارای عمق کرده و مخاطب را در انتخاب و پرورش معناهای متعدد شریک می‌کند.

در نگاهی کلی‌تر «زمین روی دوش بابای من بود» مجموعه‌ای شامل داستان‌های ذهنی و دغدغه‌های ذهنی

است. داستان‌های این مجموعه بیشتر در درون ذهن شخصیت‌های اصلی شروع می‌شوند و ادامه پیدا می‌کنند و پایان می‌گیرند. از این رو با توجه به راوی‌های اول شخصی که در این مجموعه وجود دارند، شاید بتوان داستان‌های این مجموعه را جزو داستان‌های مدرنی به حساب آورد که ذهنیت فردی و دنیاهای شخصی در آن نمود پیدا می‌کنند. برخی از داستان‌ها مانند «یوسفی که در چاه بود» قابلیت نقد روانشناسی نیز دارند. قصه‌ها در بیشتر داستان‌ها کم رنگ یا شناور هستند. نکته‌ی مهم دیگر آن است که در بیشتر داستان‌ها (همان گونه که در بالا گفته شد) تداخل و اختلاط و یا تخطی ژانری وجود دارد، به جز یکی دو داستان... در هشت داستان این مجموعه عناصری مانند: خدا، فرشته، جادوگر، نویسنده و آسمان بیشتر از بقیه به چشم می‌خورند که همچون رد پای، ما را به سمت و سویی خاص سوق می‌دهند، مانند: توجه به عنصر تخیل و فرار از عادی بودن در نوجوان، درون‌گرایی نوجوان، علاقه به کند و کاو و جستجو، توجه به شکل‌گیری قصه و حتی عشق، که البته همگی از نکات درخور توجه این مجموعه هستند. اما در برخی موارد نویسنده با استفاده‌ی نابه‌جا از عنصر تکنیک (منظور به کارگیری چندگانه‌ی نوع روایت‌ها و ترکیب‌های ژانری است)، خواننده را با سختی و پیچیدگی خوانش مواجه می‌کند. به تجربه می‌توان گفت داستان‌هایی که این گونه وارد جهان درون ذهن نوجوان می‌شوند، برای ایجاد ارتباط هر چه بهتر با مخاطب، بهتر است به ساده‌ترین صورت به خواننده عرضه شوند، زیرا این درونی و سیال بودن، داستان را دچار پیچیدگی‌هایی می‌کند که در صورت ورود آن به کل متن (از جمله قصه و راوی و نثر) خواننده را دچار سردرگمی خواهند کرد، به دیگر گفتار در هر داستانی، سوژه در اغلب موارد بیان‌کننده‌ی تکنیک مورد نیاز برای شیوه‌ی روایت داستان است، در غیر این صورت تکنیکی کردن روایت نه تنها ممکن است مفید نباشد، بلکه ممکن است به سردرگمی و سختی خوانش بینجامد. با توجه به همه‌ی موارد گفته شده، این مجموعه با پرداختن به جهان درون نوجوان، گامی جسورانه را در جهت روایت داستانی برداشته است. از دیگر نکات جالب توجه در داستان‌ها چگونگی توصیف و پرداختن به خداست که آن را برای نوجوان ملموس و نزدیک کرده است. اما از طرف دیگر با کم رنگ و سیال کردن قصه‌ها، استفاده از تکنیک‌های روایی درونی و تو در تو، و مانند برخی داستان‌ها بین ژانرهای مختلف (از جمله سوررئال، شگفت و واقع‌گرا) به کارگیری ژانرهای فرا داستانی تکرار شونده، استفاده نکردن از جنبه‌های کنش (عمل) محوری نوجوان و در برخی موارد دخالت نویسنده در پایان بندی‌های خود خواسته، خواننده را با سختی، تکرار و بسته بودن خوانش رو به رو کرده است. سخن پایانی این سؤال است که در داستان‌های ویژه‌ی نوجوان، خاص بودن شخصیت‌ها (معلول و سرخورده و...) و جهان تلخ پیرامون‌شان تا چه حد با حس و حال و تجربه‌ی زیستی نوجوان هم خوانی دارد؟!

